



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

پنجشنبه ۱۶ جنوری ۲۰۲۵

شعر: جامی

انتخاب: استقلال- خیلواکی

### اندر حکایت آدم شدن

پدری با پرسش گفت به خشم  
گر کسان جامع شر و خیرند  
حیف از آن عمر که ای بی سر و پا  
دل فرزند ازین حرف شکست  
رفت از آن شهر به شهری که شود  
رفت، از پیش پدر تا که کند  
سالها رفت و پس از تلخی ها  
عاقبت منصب والائی یافت  
چند روزی بگذشت و پس از آن  
تا ببیند پدر آن جاه و جلال  
پدرش آمد از راه - دراز  
پسر از غایت خودخواهی و کبر  
گفت ای پیر شناسی تو مرا  
گفت : گفتمی که من آدم نشوم  
پیر خندید و سرش داد تکان  
من نگفتم که تو حاکم نشوی

که تو آدم نشوی خاک به سر  
از سراپای تو بارد همه شر  
در پی تربیتت کردم سر  
بی خبر، روز دگر کرد سفر  
فارغ از سرزنش تلخ پدر  
بهر خود فکر دگر، کار دگر  
زندگی گشت به کامش چو شکر  
حاکم شهر شد و صاحب زر  
امر فرمود به احضار پدر  
شرمساری برد از طعنه مگر  
نزد حاکم شد و بشناخت پسر  
به سر و پای وی افگند نظر  
گفت : کی مآیروی از یاد پدر  
حالیا حشمت و جاهم بنگر  
این سخن گفت و برون شد از در  
گفتم : آدم نشوی جان پدر!